

بهر کعبه ام از شنبه لبها غم نیست لاله دشت شد از ناله زجگرم داغ عقده چون عنجه تصور بود در کارم برق از طرغام نه شود خاتم کبیا	جنم ز خنده گل خاطر نهی ز غمست من از برای جفا داده ام بدت تودل بکست سلسله محکمات و موج خیال عبیه کفر که از زلف خویش افتا ند نوسنی کن که ز رخسار من معنی از رفتن خطی که محض نموده است سایه قلند	کدام ز بجز تو نمیشه شکوه دارم که از زبان درشتان دهان تراش تراست بسی سون فلک بشه بشکست شوکت بیا که ناله را اسمان تراش تراست
عشق را شکوه از حسن بیان شوکت که ز جو رشید غناری بدل ششم نیست	چنین زلفش از تراکت موج بوی بل عقده زلف تو پنداری که تخم سنبلی رشته کلدسته از دگر کاپه بدل است	طبع متوح نوشوکت زمانه بی سارو رک خیال تو مژگان ایوی حرمست
از رخت بکس عرق سر زده است کنده ناروی تو فردوس نگاه بوی از نیکت می می اید شعله شام خاری دارم حط لعل تو وجود بدم کفتم	نگهم غوطه بگوهر زده است گوهر ام خنده بگوهر زده است ناله جشم تو ساغر زده است کسی از خون سمندر زده است عقده از موجی می سر زده است	پایم ز این ره اندیشه شسته است چون آب لعل از جگر سنگ میکشتم چون موج باده موج کلش زناه میکند از جنمه ساریم امید اب خورده ام چون موج باده ریشه گلها بود عیان شوکت ز میان کلش اندیشه شسته است
عجبه کسور بود شوکت سقط از ریشه گوهر زده است مقام را ز من از اب دیده نمان تراست دل ز ریشه خالی نمان معاش تراست	دام از خود دل نزدیک بود حوت دورا باشد از حسن مهر فیض حاکی اثری جد قدر نفس تقلید بزری پیدا شد	عجبه کلین این باغ کسور است اب جاه از تک خنده بوی غم تراست فلک کجند راهم و مدتی تو دوست

عشق را شکوه از حسن بیان شوکت که ز جو رشید غناری بدل ششم نیست	چنین زلفش از تراکت موج بوی بل عقده زلف تو پنداری که تخم سنبلی رشته کلدسته از دگر کاپه بدل است
مقام را ز من از اب دیده نمان تراست دل ز ریشه خالی نمان معاش تراست	دام از خود دل نزدیک بود حوت دورا باشد از حسن مهر فیض حاکی اثری جد قدر نفس تقلید بزری پیدا شد

عجبه

کنده ابروی تو
سجده

سجده